استبداد ذهنی؛ ایدئولوژی، مطلق‌گرایی و ناتوانی در پذیرش تحول

مخاطب این مقاله می‌تواند هر فرد، گروه یا جریان سیاسی و اجتماعی باشد. با توجه به روابط، تجربه‌ها و مناسباتی که در طول زندگی و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی شکل گرفته‌اند، لازم است پیش از هر قضاوتی، نگاهی صادقانه به خود و دیگران داشته باشیم و ببینیم با خودمان و با دیگران چندچند هستیم. شناخت رفتار و ذهنیت دیگران، بدون شناخت خویشتن و ارزیابی صادقانه عملکرد خودمان، ممکن نیست.

گاهی مسئله فقط نفهمیدن نیست؛ مسئله، خود را به نفهمیدن زدن است. زمانی که فرد یا جریانی حاضر نیست واقعیت را ببیند، از نقد بیاموزد و در برابر تجربه‌های تازه تجدیدنظر کند، با نوعی انسداد فکری روبه‌رو هستیم که می‌تواند به استبداد ذهنی منجر شود.

ایدئولوژی‌ها در آغاز ممکن است با هدف تغییر جامعه، تحقق عدالت و دستیابی به آزادی شکل بگیرند؛ اما زمانی که به حقیقتی مطلق و غیرقابل نقد تبدیل می‌شوند، ظرفیت تحول و اصلاح را از دست می‌دهند. در چنین شرایطی، به‌جای آنکه اندیشه در خدمت شناخت واقعیت باشد، واقعیت باید خود را با چارچوب‌های از پیش تعیین‌شده ایدئولوژیک تطبیق دهد.

در این وضعیت، نقد به‌جای آنکه فرصتی برای اصلاح تلقی شود، تهدیدی علیه هویت فرد یا جریان به شمار می‌آید. مخالفان فکری به‌جای آنکه صاحبان دیدگاه متفاوت باشند، دشمن، خائن یا عامل نفوذی معرفی می‌شوند. چنین ذهنیتی به‌تدریج تحمل تفاوت، گفت‌وگو و پذیرش حق دیگران برای اندیشیدن و انتخاب کردن را از میان می‌برد.

استبداد ذهنی الزاماً با در اختیار داشتن قدرت سیاسی آغاز نمی‌شود. گاهی پیش از آنکه فرد یا جریانی به قدرت برسد، در شیوه تفکر، رفتار سیاسی و برخوردش با منتقدان، نشانه‌های استبداد آشکار شده است. کسی که در محیط کوچک تشکیلاتی خود تحمل مخالفت ندارد، در صورت دستیابی به قدرت نیز ممکن است همان الگوی رفتاری را در مقیاسی بزرگ‌تر بازتولید کند.

مشکل از جایی آغاز می‌شود که وفاداری به یک فرد، رهبر، سازمان یا ایدئولوژی، جایگزین تفکر مستقل می‌شود. در این شرایط، اطاعت ارزش تلقی می‌شود، پرسشگری بی‌وفایی به حساب می‌آید و نقد به‌عنوان اقدامی علیه جمع معرفی می‌شود. نتیجه چنین رویکردی، شکل‌گیری فضایی است که در آن حقیقت نه از مسیر گفت‌وگو و بررسی، بلکه بر اساس میزان وفاداری افراد تعیین می‌شود.

نگاه از بالا به پایین؛ بازتولید فرهنگ اقتدارگرایی

یکی از جلوه‌های مهم استبداد ذهنی، نگاه از بالا به پایین به دیگران است. در این نوع نگرش، فرد یا جریان سیاسی خود را در جایگاه بالاتر، آگاه‌تر و صاحب صلاحیت بیشتر می‌بیند و دیگران را نه به‌عنوان انسان‌ها و شهروندانی برابر، بلکه به‌عنوان کسانی تلقی می‌کند که باید از او تبعیت کنند، از او بیاموزند یا مطابق نظر او رفتار کنند.

در چنین ذهنیتی، رابطه برابر جای خود را به رابطه آمر و مأمور می‌دهد. گفت‌وگو به دستور دادن، نقد به بی‌احترامی و اختلاف‌نظر به مخالفت با شخص یا جریان تبدیل می‌شود. فردی که خود را در جایگاه برتر می‌بیند، به‌تدریج حق قضاوت درباره دیگران را نیز برای خود محفوظ می‌داند و انتظار دارد دیگران جایگاه و برتری او را بپذیرند.

این رفتار ممکن است در روابط فردی، اجتماعی، سیاسی و حتی درون تشکیلات و سازمان‌هایی دیده شود که شعار آزادی، برابری و دموکراسی سر می‌دهند. مشکل دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود؛ زمانی که شعارها دموکراتیک هستند، اما مناسبات و رفتارها همچنان اقتدارگرایانه باقی مانده‌اند.

نمی‌توان از برابری سخن گفت، اما دیگران را پایین‌تر از خود دانست. نمی‌توان مدعی دفاع از آزادی بود، اما صدای منتقد را تحمل نکرد. نمی‌توان خواهان پایان دادن به استبداد بود، اما در روابط درونی و بیرونی همان فرهنگ سلسله‌مراتبی و تحقیرآمیز را بازتولید کرد.

نگاه از بالا به پایین، در حقیقت نوعی انحصارطلبی ذهنی است؛ انحصار دانش، تجربه، تشخیص و حتی حق تصمیم‌گیری. در این نگرش، دیگران نه شریک گفت‌وگو و تصمیم‌گیری، بلکه افرادی تلقی می‌شوند که باید تحت هدایت و اراده فرد یا گروهی خاص قرار بگیرند.

این نوع رفتار فقط یک مسئله اخلاقی یا شخصیتی نیست؛ بلکه پیامد سیاسی نیز دارد. جریانی که در مناسبات داخلی خود به برابری و مشارکت باور ندارد، در صورت دستیابی به قدرت ممکن است همان الگو را در سطح جامعه و حکومت گسترش دهد.

نگاه ابزاری به دیگران و انکار حق مشارکت

یکی دیگر از جلوه‌های استبداد ذهنی، نگاه ابزاری به انسان‌ها و نیروهای اجتماعی و سیاسی است. در چنین نگرشی، دیگران نه به‌عنوان افراد و جریان‌هایی مستقل، با حق انتخاب، اندیشه و تصمیم‌گیری، بلکه صرفاً به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف فرد یا گروه مورد نظر دیده می‌شوند.

در این رویکرد، تا زمانی که حضور و همکاری دیگران در خدمت منافع و برنامه‌های یک جریان باشد، مورد استقبال قرار می‌گیرند؛ اما به‌محض آنکه بخواهند نظر مستقل خود را مطرح کنند، در تصمیم‌گیری مشارکت داشته باشند یا مسیر متفاوتی را انتخاب کنند، با بی‌اعتنایی، حذف یا برخورد منفی روبه‌رو می‌شوند.

این نگاه با پذیرش مشارکت واقعی دیگران در تضاد است. مشارکت به معنای حضور تشریفاتی یا تأیید تصمیم‌هایی نیست که از پیش گرفته شده‌اند. مشارکت واقعی زمانی معنا پیدا می‌کند که افراد و جریان‌ها حق داشته باشند در تعیین مسیر، تصمیم‌سازی، نقد عملکرد و ارائه پیشنهاد نقش مؤثر داشته باشند.

جریانی که فقط حضور دیگران را می‌خواهد، اما حق تصمیم‌گیری و اثرگذاری را برای آنان به رسمیت نمی‌شناسد، در حقیقت به دنبال مشارکت نیست؛ بلکه به دنبال تبعیت و همراهی یک‌طرفه است. چنین رفتاری نشان می‌دهد که مسئله صرفاً اختلاف سلیقه یا تفاوت دیدگاه نیست، بلکه نوعی انحصارطلبی و نپذیرفتن برابری سیاسی است.

در یک مناسبات دموکراتیک، هیچ فرد یا جریانی مالک دیگران نیست و هیچ‌کس حق ندارد از نیروهای اجتماعی و سیاسی صرفاً برای پیشبرد اهداف خود استفاده کند، اما حق مشارکت و تصمیم‌گیری را از آنان دریغ کند. احترام به استقلال دیگران، پذیرش نقش برابر و به رسمیت شناختن حق مشارکت، از پایه‌های فرهنگ دموکراتیک است.

دو نگاه جامعه‌شناختی به استبداد ذهنی و انسداد فکری

کارل پوپر در کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» بر این نکته تأکید می‌کند که هیچ فرد، گروه یا ایدئولوژی‌ای مالک حقیقت مطلق نیست. از نگاه او، جامعه‌ای که امکان نقد، اصلاح و تغییر در آن وجود نداشته باشد، به‌تدریج در برابر خطاهای خود ناتوان می‌شود. جامعه باز، جامعه‌ای است که در آن قدرت و اندیشه همواره در معرض پرسش و ارزیابی قرار دارند.

از این منظر، خطر اصلی زمانی شکل می‌گیرد که یک جریان سیاسی خود را تنها نماینده حقیقت بداند و دیگران را فاقد حق مشارکت در تعیین سرنوشت جامعه تلقی کند. چنین تفکری، حتی با شعار عدالت و آزادی، می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری ساختارهای اقتدارگرا شود.

تئودور آدورنو نیز در پژوهش خود با عنوان «شخصیت اقتدارگرا» به بررسی ویژگی‌های ذهنی و اجتماعی گرایش به اقتدارگرایی می‌پردازد. اطاعت بی‌چون‌وچرا از قدرت، تعصب، پیش‌داوری و ناتوانی در پذیرش تفاوت از جمله ویژگی‌هایی هستند که در این نوع شخصیت مورد توجه قرار می‌گیرند.

این دو نگاه نشان می‌دهند که استبداد تنها مسئله ساختار سیاسی و نهادهای حکومتی نیست؛ بلکه می‌تواند ریشه در فرهنگ، تربیت، روابط اجتماعی و شیوه اندیشیدن افراد نیز داشته باشد. جامعه‌ای که در آن نقد سرکوب شود و اطاعت جایگزین تفکر مستقل گردد، حتی پس از تغییر حکومت نیز ممکن است با بازتولید همان مناسبات اقتدارگرایانه روبه‌رو شود.

یک نمونه تاریخی؛ تجربه آلمان پس از سقوط نازیسم

تجربه آلمان پس از شکست حکومت نازی‌ها در سال ۱۹۴۵، نمونه‌ای مهم از ضرورت بازسازی نهادها و فرهنگ سیاسی است. در آلمان غربی، پس از پایان جنگ جهانی دوم، تلاش شد نظام سیاسی بر پایه دموکراسی پارلمانی، رقابت احزاب، آزادی بیان، حاکمیت قانون و حقوق بنیادین شهروندان بازسازی شود.

این تجربه نشان داد که عبور از یک نظام تمامیت‌خواه، تنها با کنار رفتن رهبران آن تحقق پیدا نمی‌کند. جامعه باید در ساختارهای سیاسی، نهادهای قانونی و فرهنگ عمومی خود نیز تغییر ایجاد کند. پذیرش تکثر سیاسی، امکان فعالیت احزاب گوناگون و تضمین حقوق مخالفان، از عناصر مهم این بازسازی بود.

درس تاریخی این تجربه آن است که تغییر قدرت، بدون تغییر نگرش و مناسبات اقتدارگرایانه، می‌تواند زمینه بازگشت همان الگوها را در شکلی دیگر فراهم کند. دموکراسی تنها به معنای برگزاری انتخابات نیست؛ بلکه به معنای پذیرش حق مخالف، محدود بودن قدرت و امکان نقد و تغییر مسالمت‌آمیز آن است.

جمع‌بندی؛ آینده جامعه ایران و ضرورت پلورالیسم سیاسی

جامعه ایران برای عبور از استبداد و دستیابی به آینده‌ای آزاد و دموکراتیک، نیازمند فاصله گرفتن از مطلق‌گرایی ایدئولوژیک و پذیرش پلورالیسم سیاسی است. هیچ جریان، حزب، سازمان یا شخصی نمی‌تواند مدعی مالکیت انحصاری حقیقت یا نمایندگی انحصاری مردم باشد.

تجربه حکومت‌هایی مانند جمهوری اسلامی به رهبری خمینی و خامنه‌ای، نظام استالین و لنین، حکومت هیتلر، موسولینی و فرانکو، با وجود تفاوت‌های تاریخی و ایدئولوژیک، نشان می‌دهد که تمرکز قدرت، حذف مخالفان و تبدیل یک اندیشه به حقیقت رسمی و غیرقابل نقد، چگونه می‌تواند به سرکوب آزادی و حقوق شهروندان منجر شود.

البته تفاوت میان این نظام‌ها و زمینه‌های تاریخی شکل‌گیری آن‌ها باید مورد توجه قرار گیرد؛ اما یکی از درس‌های مهم تاریخ، خطر مشترک مطلق‌گرایی و انحصار قدرت است. هیچ هدف سیاسی یا آرمان ایدئولوژیکی نمی‌تواند توجیهی برای سلب آزادی، حذف مخالفان و نادیده گرفتن حقوق دیگران باشد.

آینده ایران به جامعه‌ای نیاز دارد که در آن همه شهروندان و جریان‌های سیاسی، با هر گرایش و دیدگاهی، بتوانند در چارچوب قواعد دموکراتیک فعالیت و مشارکت کنند. اختلاف‌نظر نه تهدید، بلکه بخشی طبیعی از یک جامعه آزاد است.

پلورالیسم سیاسی به معنای کنار گذاشتن اختلاف‌ها نیست؛ به معنای پذیرفتن حق وجود اختلاف و حل مسالمت‌آمیز آن است. در چنین جامعه‌ای، هیچ فرد یا جریانی حق ندارد به دلیل تفاوت دیدگاه، دیگری را از حق مشارکت سیاسی محروم کند. معیار مشروعیت سیاسی نیز نه وفاداری به یک ایدئولوژی، بلکه پذیرش آزادی، حقوق شهروندی، حاکمیت قانون و رأی مردم خواهد بود.

برای ساختن چنین آینده‌ای، لازم است پیش از هر چیز، رفتار و نگرش خود را نیز مورد نقد قرار دهیم. نمی‌توان از آزادی سخن گفت، اما در عمل منتقد را تحمل نکرد. نمی‌توان خواهان دموکراسی بود، اما حق انتخاب و اندیشه متفاوت را برای دیگران به رسمیت نشناخت. نمی‌توان با استبداد مخالفت کرد، اما در روابط سیاسی و تشکیلاتی همان رفتارهای اقتدارگرایانه را بازتولید کرد.

دموکراسی با جایگزین کردن یک ایدئولوژی به‌جای ایدئولوژی دیگر ساخته نمی‌شود. دموکراسی زمانی شکل می‌گیرد که انحصار حقیقت و قدرت کنار گذاشته شود و همه شهروندان، فارغ از باور و گرایش سیاسی خود، از حق برابر برای مشارکت، نقد و رقابت برخوردار باشند.

آینده آزاد ایران از پذیرش تکثر، احترام به تفاوت و عبور از استبداد ذهنی می‌گذرد. جامعه‌ای که نتواند در درون خود آزادی اندیشه و تحمل مخالف را تمرین کند، در ساختن یک نظام دموکراتیک نیز با دشواری روبه‌رو خواهد شد. نخستین گام برای رهایی از استبداد، رهایی از ذهنیت استبدادی است.

پرسش محوری امروز ایران؛ ضرورت گفت‌وگو و شکل‌گیری راه‌حل ملی

پرسش کلیدی امروز ایران این است: در شرایطی که کشور با بحران‌های عمیق سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی روبه‌روست و مردم زیر فشار یک نظام ایدئولوژیک و ساختارهای ناکارآمد آن قرار دارند، آیا می‌توان بستری فراگیر برای گفت‌وگو، هم‌اندیشی و دستیابی به راه‌حل‌های مشترک فراهم کرد؟ آیا می‌توان مسئولیت عبور از این وضعیت را به یک دغدغه عمومی تبدیل کرد و همه نیروهای سیاسی، احزاب، سازمان‌ها، نخبگان و کنشگران جامعه را در برابر سرنوشت ایران مسئول دانست؟

امروز بیش از هر زمان دیگری به گفتمان‌سازی ملی، گفت‌وگوی سازنده و یافتن راه‌حل‌های عملی نیاز داریم. این پرسش تنها در برابر یک فرد یا جریان سیاسی قرار ندارد؛ بلکه مسئولیتی مشترک در برابر همه احزاب، سازمان‌ها، نیروهای مدنی و شخصیت‌های اثرگذار جامعه است. اختلاف دیدگاه‌ها نباید مانع شکل‌گیری گفت‌وگو و همکاری برای نجات کشور شود.

اکنون زمان گفت‌وگو، مسئولیت‌پذیری و ارائه راه‌حل است. پایان دادن به جمهوری اسلامی و عبور از ساختار ایدئولوژیک حاکم، در کنار فراهم کردن زمینه استقرار و نهادینه‌سازی دموکراسی، باید از مهم‌ترین دغدغه‌های هر کنشگر سیاسی و نخبگان جامعه ایران باشد. مسئله فقط پایان یک حکومت نیست؛ مسئله ساختن آینده‌ای است که در آن آزادی، حاکمیت قانون، حقوق شهروندی، مشارکت عمومی و تکثر سیاسی تضمین شود.

ما سقوط ایران را نمی‌خواهیم؛ ما خواهان نجات ایران و رهایی مردم از استبداد و بحران‌های ناشی از حاکمیت ایدئولوژیک هستیم. حفظ ایران، آینده مردم و تمامیت کشور، مسئولیتی فراتر از اختلاف‌های سیاسی و تشکیلاتی است. از همین رو، باید بتوانیم با عبور از انحصارطلبی، خودمحوری و نگاه ابزاری به دیگران، زمینه همکاری و تفاهم ملی را فراهم کنیم.

امروز پرسش اصلی این است: آیا می‌توانیم اختلاف‌ها را به رسمیت بشناسیم، گفت‌وگو را جایگزین تقابل کنیم و برای عبور از بحران و استقرار دموکراسی، به یک اراده و راه‌حل مشترک ملی دست پیدا کنیم؟ پاسخ به این پرسش، آزمونی مهم برای مسئولیت‌پذیری سیاسی و تاریخی همه ماست.

محمد زمانی، کنشگر سیاسی، جامعه‌شناس